



نشر روزگار

شعر ایرانی

می خوام دنبال خورشید راه یفتم

داود صفدریان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
الرَّحِیْمِ
الرَّحِیْمِ



سرشناسه	:	صفدریان، داود، ۱۳۵۳-
عنوان و نام پدیدآور	:	می‌خوام دنبال خورشید راه بیفتم / داود صفدریان.
مشخصات نشر	:	تهران، روزگار، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	:	۱۰۴ص.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۲۹۰-۴
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیبا
موضوع	:	شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	دوبیتی‌ها
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۸۹ م ۹ / ۴۲۲۴۵ / ف / ۸۱۳۴ PIR
رده‌بندی دیوبی	:	۸۱۶ / ۶۲
شماره کتاب‌شناسی ملی	:	۲۱۹۵۳۱۴

می خوام دنبال خورشید راه بیفتم

داود صفدریان





نشر روزگار

شعر ایرانی

می خوام دنبال خورشید راه بیفتم

داود صفدریان

نشر روزگار
چاپ اول: بهار ۱۳۹۰
شمارگان: ۱۰۰۰
قیمت: ۳۳۰۰ تومان

چاپ: روزگار
نظارت چاپ: ایمان نوروزی نسب
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۲۹۰-۴

تلفن مرکز پخش: ۶۶۴۹۷۳۰۰

نشانی: خیابان لبافی نژاد، بین خیابان دانشگاه و فخر رازی، شماره‌ی ۱۷۴، واحد ۶

۵۶۵۲۱۴۱۵ - ۶۶۴۹۷۳۶۸ - ۶۶۴۷۵۰۱۵ - ۰۹۱۲۲۰۳۷۳۵۴

www.roozegar.org

فهرست:

دویتی‌ها ۹

غزل‌ها ۸۷

دوبیتی ها

دوبیتی ۱

من از مرز گمان و ظن گذشتم
دو بیتی وار از آهن گذشتم
اگر عشق است مبنای غزلها...
من از خیر غزل گفتن گذشتم

سفر

من و دل، دلبری هم کیش داریم
کسی دور از دیار خویش داریم
به قصد دیدنش برخیز، ای دل!
گمانم یک سفر در پیش داریم

موج

شبی تنهائیم را خواب دیدم
به سوی ساحلی پر می کشیدم
همه چون موج رفتند و من اما ...
به روی آب دریا می دویدم

سؤالهای بی جواب

یکی باید بگوید در دلم کیست
که شکل عشق هست اما هوس نیست
یکی باید پرسد از دل من
که از عاشق شدن انگیزه اش چیست

همقفس

تو آوازی غمین و گرم داری
پر و بالی سپید و نرم داری
بخوان ای همقفس! یک بیت حافظ...
مگر از بودن من شرم داری!؟

خورشید ۱

تو گردنبندی از گلها گلوته
همه عطرای دنیا توی بوته
شب اومد پس بیا تر کن لبامو
آخه اشکای خورشید تو سبوته

هم این و هم آن

زمونه هم سر و هم پست داره
هم آزادی وهم بن بست داره
دلم را بردی و باید بدونی!
که دنیا دست بالا دست داره

یک رو

صدای اشکهایم چکه چکه است
دلم از دست دنیا تکه تکه است
همیشه بر لبم لبخند دیدی...
عزیزم! این فقط یک روی سکه است

گل‌های روزگار من

گل مریم دو دستش روی پونه ست
گل نسرین! بگو شب‌نم چگونه ست؟
به اشک چشم شهلائی تو سوگند
گل مینا به دل‌داری نمونه ست

عاشقی ۱

تو گفتی: با منی؛ من تار، تو پود
ولی در با تو بودن دل نیاسود
دل‌م، بغضم، غرورم را شکستی
بینم! این کجایش عاشقی بود؟!

هاله

شبی من خواب دیدم در مه و دود
به دور گردنم نوری ست موجود
پریدم ناگهان از خواب و دیدم
که دستانت به دور گردنم بود

دوبیتی ۲

اجازه هست شعرت را ببوسم؟
نگاهت را به آن بالا ببوسم؟
دوبیتی خواندی و من مانده‌ام که...
لبانت را ببویم یا ببوسم

زخم

نگاه تو دلم را بارها کشت
صدا را در گلویم بیصدا کشت
کمر از زخم تیغت خم نکردم
ولی زخم زبانهایت مرا کشت...

عشقبازی

بیا دردی که دادی پس دوا کن
بیا و واژه "غم" را هجا کن
اگر حرف حسابت عشقبازی ست
خدا خیرت دهد ما را رها کن

با فایز

شبی از شهر بابا بار کردم
هوای فایز و دلوار کردم
دو بیتی هایشان را خواندم و بعد
"نشستم گریه بسیار کردم"

قفس

پرو بالم شکست از تیر حيله
عقب ماندم من از کوچ قبیله
خدایا حاضری تنها بمانم؟
درون آسمانی میله میله

دوبیتی ۳

دوبیتی آنچنان تأثیر دارد
که بر هر زخم مرهم می‌گذارد
دوبیتی‌های من هر یک دو چشمند...
که هر چشمی دو مصرع اشک دارد

عاشقانه ۱

شبانہ آمدی دیدار کردی
دل و چشم مرا آوار کردی
تو با آن ناله‌های عاشقانه‌ت
برایم اشک را احضار کردی

فرق

دل من درنگفتنها نهران است
دل صاف تو مثل کهکشان است
مبادا این دو را با هم بسنجی...
که فرقی از زمین تا آسمان است

.....۱

دم رفتن، دلم را برد... کشتش
به من می‌گفت با چشم درشتش :
بدون من هزاران یار داری...
نوشتم : یک ، هزاران صفر پشتش

خنده

اگر چه خون به دل دامن تکانده
محبت هم سرود کوچ خوانده
اگر چه غم گلی در دل نشانده
بخند ای دوست! تنها خنده مانده ...

راه

به یاد تو که راهت بیمرام است
برای من غزل گفتن حرام است
تو ویران کرده‌ای پلهای برگشت...
بگو! هان! راه برگشت کدام است؟

یکی مثل ما...

اگر چه با نگاهت حرف داری
به روی زخم مرهم می‌گذاری
نمی‌فهمد کسی حرف دلت را
تو هم دست کمی از ما نداری

کوچه

مخوان! شعر غم و عشق و هوا را
که کر کرده ست گوش جان ما را
به کوچه می‌روم تا بشنوم باز ...
عمو زنجیر باف بیچه‌ها را

تصویر تو

شبی وقتی دوبیتی می سرودم
به شهر شعر، بالی می گشودم
پی تصویر نامرئیت تا صبح
تمام کوچه‌ها را گشته بودم

چشم‌هایم ۱

نمی دانم خدای اشکها کیست؟!
تفاوت‌های بین چشم ما چیست؟!
تو چشمت موقعیت می شناسد،
ولی من گریه‌ام دست خودم نیست...

عادت

تو بعد از آنکه چشمم را گشودم
سفر کردی و من بی تو سرودم
دلیل گریه من هم همین جاست
به تو یک عمر عادت کرده بودم

تو!

از آن روزی که شادی راه کج کرد
و با ما ناجوانمردانه لج کرد
به ابرو خم نیاوردیم اما ...
خیانت‌های تو ما را فلج کرد

با حافظ

رفاقت‌هایمان دیوانگی بود
از اول کاشکی بیگانگی بود
"من از بیگانگان هرگز ننالم"
که تنها دشمن من خانگی بود

دل من ۱

دلی دارم که صد عاشق به پاشه
دو صد رنگین کمون توی چشاشه
به این خاطر همه با من غریبند
بیا لبها مو بستم ، باشه... باشه...

بی تو

بدون تو دلم سر می گذارد
به دشت غربت و ره می سپارد
بدون تو تمام لذت عشق
برای من اهمیت ندارد

غروب

تو "خورشید"ی! هزاران راز داری
چو من، یعنی "زمین" ... افسانه واری
ولی با اینهمه، هر روز یک بار
به روی شانهام سر می گذاری

عاشقانه ۲

به هنگام وداع از یار دل‌بند
خدایا مشکل است ایجاد لب‌خند
دل و ایل و دیارم هیچ، اما...
چگونه می‌شود از عشق دل کند!؟

آینه

به سوی آسمانش برده‌ام دست
که شاید بگذرد از این دل مست
تمام ناله‌هایم انعکاسی ست
گمانم آسمان همجنس کوه است

دین ۱

دل من در صداقت بهترین است
نه مدیون زمان و نی زمین است
به حال چشم خود گریه نکردم
اگر دینی به گردن دارم این است

دین ۲

من آن صحرای گوهر زای اشکم
نمای چشمه زیبای اشکم
خدایا! من خطوط چهره‌ام را
فقط مدیون جای پای اشکم

پشت پا

من و دل در پی یارو دیاریم
از اینجا هم به زودی رهسپاریم
نپاشید آب هرگز پشت پایم
که ما امید برگشتن نداریم

بدقول

تو در بر خورد اول ساده بودی
به ظاهر عاشق و دل داده بودی
تو هم مثل همه با من دورویی
تو که قول شرافت داده بودی

عاشقانه ۳

شب بارانی و من زیر رگبار
کشیدم چهره ات را روی دیوار
همان دم ناگهان دیوار وا ریخت
در آغوشت کشیدم زیر آوار

ای وای...

گذشت آن روزگاری که من شاد
دلَم را داشتم می بردم از یاد
منی که متضاد عشق بودم
خودم عاشق شدم ... ای داد بیداد!

یک علامت ساده ۱

همان شب که دلم از عشقت آشفته
دل تو هم به یاد من نمی‌خفت
من و تو عاشقیم... آری، همین را
ضمیر ناخودآگاهم به من گفت

کودکی

دلم می‌خواست دنیا لحظه‌ای بود
بدی و کینه‌ما لحظه‌ای بود
چه لذتبخش بود آن روزگاری
که قهر و جنگ و دعوا لحظه‌ای بود

چرا؟!؟

خدا دل‌های ما را می‌پذیرد
بدون آنکه یک دعوت بگیرد
چرا باید بدون هر دلیلی
همان که دوستش دارم بمیرد!؟

جای من

نگو غربت، طناب دار، ای یار!
تب و دل‌تنگی و آزار، ای یار!
اگر با واژه غربت غریبی...
خودت را جای من بگذار، ای یار!

آسمان

کنار تو دگر دلواپسی نیست
هدف جز آسمان اطلسی نیست
اگر چه آسمان قابت شد اما...
ترا دیدن که کار هر کسی نیست!

تو !!

تو ما را بیدل و دیوانه کردی
درون سینه هامان خانه کردی
به ظاهر آسمانی بودی ، اما...
تو ما را با خدا بیگانه کردی!

یاد باد ...

زمان چون می‌رود آهسته از دست
به هر چیزی نمی‌بایست دل بست
مرور خاطرات خوب دیروز
زمینه ساز یک "یادش بخیر" است

درد

تو هم ای انتظار از دوستانی
یکی از دردهای عاشقانی
برای من که چشمم به غروب است
تو طولانی‌ترین روز جهانی

صحرائی

در این صحرا که سرخ و لاله‌گون است
تمام هستی‌ام این مادیون است
غروب است و نیامد یارم از راه
دل‌م مثل دل خورشید خون است

به سینه

دو چشمم خشک و دل چون سنگ ساحل
برایم گریه کردن گشته مشکل
یکی می‌گفت اشک از دل بجوشد
به سینه می‌زنم تا بشکند دل

کودکی ۲

به شوق تو دلم را می‌کشاندم
به هر نحوی خودم را می‌رساندم
تو چون پروانه می‌رقصیدی و من
به جز ... گل ... شمع ... پروانه ... نخواندم

دلخوشی

همیشه چون شما را می‌سرودم
به فکر بی‌شما بودن نبودم
دلم می‌میرد از تنهایی آخر...
دلم را به شما خوش کرده بودم

حسرت

اگر دل ساده و صادق نمی‌شد
حدیث چشم من هق هق نمی‌شد
همیشه من در این فکرم که، ای وای!
چه می‌شد گر دلم عاشق نمی‌شد

شاعری

من از آن شب که خود را با تو دیدم
به هر چه خواستم آخر رسیدم
شکوه شعرهای تو سبب شد
که دور شاعری را خط کشیدم

فرار از خود

تو در غم، شادی، آه و آسمانی
تو منقوش دل و ذهن و زبانی
من ساده تمام عمر خود را
سفر کردم که در یادم نمایی

آینه اشک

شدم خیره به اشکش مخفیانه
خود من دیده شد در آن میانه
نشستم روبروی چشمهایش
خودم را می شمردم دانه دانه

علایم

مرا شاید همیشه دیده ای مست
فقط در دست خنده می نهم دست
ولی اینها همه گریه ست، آخر...
مگر تنها نشان گریه اشک است!؟

امید

مرا از آنچه ذاتاً دوست دارم
مترسانم که من ترسی ندارم
در این راهی که پیشم باز کردی
به امید خدا پا می گذارم

تفاهم

در این گردونه هر کس دید ما را
کمی زل زد... سپس خندید ما را
یکی پیدا نشد با خود بگوئیم
فلانی آمد و فهمید ما را

تو !!!

تو اصلاً قابل دیدن نبودی
ستاره بودی و روشن نبودی
تمام هستی ام شد پایمالت
تویی که هیچوقت از من نبودی

ناگفته‌ها

تو گاهی دیده‌ای یک حرف مرموز
به خود می‌گویم و می‌خندم از سوز
بین! این از سر آن حرفهایی ست
که باید با تو می‌گفتم همان روز

شفافتر از آب

من و او که تنش بود از زمرد
زدیم آخر به دریا با تعمد
اگر چه دست او در دست من بود
ولی تشخیص او ممکن نمی‌شد

تیره‌تر

بدون عشق، من خانه به دوشم
بدون عشق من بی جنب و جوشم
بگو در مرگ آن یار قدیمی
چه چیزی تیره‌تر از شب بیوشم

بغض

شبی بغض از گلویم سر در آورد
به شکل آه، آتش... یا... نه! یک درد
ولی ممکن نبود اشکم بریزد
اگر انگشت در چشمم نمی‌کرد

عاشقی ۲

درخت من شکوفه هاش زردند
تمام میوه هایش شکل دردند
خدا رحمت کند، درویش می گفت:
که پایش عاشقی را خاک کردند

فاصله

رسیدن تا تو در متن سفر نیست
کسی از سرّ کارت با خبر نیست
تو ما را خوب و کامل می شناسی
کسی از تو به ما نزدیکتر نیست

جایگاه غم

دل صاف ترا دریا ندارد
دلت ناب است... این دعوا ندارد
سرا پای وجودت شادمانی ست
در آئین تو، غم معنا ندارد

اگر بودی...

اگر بودی، دلم را غم نمی برد
دل من این همه غصه نمی خورد
اگر بودی، اگر بودی، تو ای دوست!
دلم با مرگ تدریجی نمی مرد

دوبیتی ۴

گل باغ دوبیتی را غم آزد
گلی که از گدا و شاه دل برد
اگر گلبرگهایش ارغوانی ست
برای اینکه آب از اشک ما خورد

نقاب

همان شومی که گردنگیر بوف است
تماماً زادهٔ حرف و حروف است
نقاب از چهره ات بردار ای یار!
که یک عمر است دنیا در کسوف است

دل من ۲

همان شب که من از می سیرم آخر
در آغوش شما می میرم آخر
همه دار و ندارم از تو ، اما...
دل من را از شما می گیرم آخر

؟

همان پروانه‌ای که دل به او باخت
که با چشم قشنگش دستم انداخت
همان مست دو بال آسمانی
نمی دانم خرابم کرد ...یا ساخت !

با بابا

یکی زد تیر بر بال خیالم
"شکسته پرّ و بالم چون ننالم"
دل من! قدرت پرواز من باش!
دو بیتی‌های بابا مثل بالم

ترس

ببین! چون پرچمی در دست بادند
غرور عشق را بر باد دادند
که از ترس فرار مغزهاشان
کلاه آهنین بر سر نهادند

بیداری

ترا از عمق جانم می پرستم
که من زنده به چشمان تو هستم
برای دیدنت شاید، ندانی
که عمری چشمهایم را نبستم

تو !!!

تو حتی با نگاهی ساده و سرد
دلت می خواست پر باشیم از درد
تو از ما دلخوشی را پس گرفتی
همین کمبود، ما را عقده‌ای کرد

پائیز

نسیمی آمد و با گل در آویخت
سپس سوی ده پائیز بگریخت
نمی دانم چه در گوش گلم گفت!
همه گلبرگهایش، اشک شد، ریخت...

عاشقی ۳

غریبه تا نگاهش را به ما دوخت
درون قلبمان آتش برافروخت
فقط از عاشقی در گوشمان گفت
به ما چیزی از این بهتر نیاموخت

گناه

عذاب من در این دنیا شفاهی ست
که هر چه می‌کشم از بی‌پناهی ست
بدین خاطر دلم می‌سوزد، ای دوست!
که من تنها گناهم بی‌گناهی است

عارفانه ۱

دلم در کوچه‌های تنگ و بن بست
رسید آخر به آن عرفان یکدست
تمام شعرهایم قلبی‌اند...؛ آخ !!!
مگر عرفان بجز در قلب هم هست؟

ناگفتنی‌ها

مخواه از من که درد کهنه‌ام چیست
مپرس آنکه عذابم می‌دهد کیست
اگرچه در بیان همتا ندارم
ولی من دردهایم گفتنی نیست

به دنبال تو

جدایی بوده جزیی از سرشتم
که بر این پی نهاده سر نوشتم
غم دوری دو پایم را قلم کرد
که من صحرا به صحرا می‌نوشتم

دوبیتی ۵

دوبیتی‌ها را باید بخوانی
که راه گریه کردن را بدانی
ولی با من بکن عهده‌ی که هرگز
دو چشمت تر نگردهد... می‌توانی؟

فرصت طلایی

من و تو دل به احساسات دادیم
که بر روی حقیقت پا نهادیم
حقیقت‌ها اگر چه گفتنی بود
ولی اصلاً "به هم فرصت ندادیم"

معامله

تو از آن شب که من، بی تو... تو دلبر!
سفر کردم، شدی دلخور از آخر
تو هم هنگام کوچ از دار دنیا
مرا با خود نبردی، این به آن در!

گمان

دلم یک یار دلخواهی ندارد
کسی از دردم آگاهی ندارد
قدیمیها همه رفتند و دیگر...
گمانم دل به دل راهی ندارد

یادداشت

یکی دو شاخه از گل‌های قرمز
به من داد آن بهار... آن صاحب تز...
چو دستش باز شد دیدم که یک خار
کف دستش نوشته: "بی تو هرگز"

فال

برای فالگیری، این مرام است
که بین شعر خوب و بد قیام است
همه شعرای حافظ هم که خوبند ...
نفهمیدم که فال بد کدام است !!

قاب شب

تو خورشیدی و باقی خاک سردند
چرا سیاره‌ها دورت نگردند
همان سیاره‌های سرمه در دست
که شب را قاب چشمان تو کردند

عارفانه ۲

اگر دریا منم، ساحل تو هستی
اگر دیوانه ام، عاقل تو هستی
اگر من عاشق و بیدل ترینم...
به قول اهل عرفان "دل" تو هستی!

با سهراب

نوشتم: زندگی یا بیققراری
تمام عمر را چشم انتظاری
نوشتی: "زندگی حس غریبی است،
که یک مرغ مهاجر دارد" آری!

بیکسی

الهی آدمی چون خس نگرده
به شوق یار دلواپس نگرده
به پاس اینهمه تنهایی محض
دعا کردم کسی بی کس نگرده

چشمهایم ۲

دو چشمانی که گفتی بی قیاسند
رفیق آستینهای لباسند
ترا با یک نگاه آفتابی
مرا با ابرهایم می شناسند

چشمهایم ۳

به هر سویی که باشی می شتابم
قسم خوردم که بی رویت نخواهم
دو چشمم را فقط از دست دادم
که شاید چشمهایت را بیابم

یک علامت ساده ۲

تو آن باغی که جز گلچین ندارد
دلم بی عشقت اصلاً دین ندارد
تو آن یاری که حتی در غیابت
زبانم جرأت نفرین ندارد

فصل رسیدن

تو هنگام وداعت با رفیقان
به من گفتی که می آیی بهاران
از آن روزی که رفتی تا به امروز
تمام فصلها مان شد زمستان

نور کوچک

شبی در آسمان بی ستاره
فقط یک نور کوچک شد نظاره
نشستم بس که بر آن خیره گشتم
همان یک نور کوچک شد ستاره

غمگساری

چرا ای دوستم ماتم گرفتی ؟
چرا یکباره رنگ غم گرفتی ؟
برای غمگساری حاضریم... !!
تو ما را هم که دست کم گرفتی ...

زمین ما

زمین ما به سر خورشید دارد
به پاها کوه سنگی می‌گمارد
زمین هم هر غروب از دردمندیست
که سر بر زانوانش می‌گذارد

دوبیتی ۶

کمی دلواپسی درخانه دارم
به پایش لحظه‌ها را می‌شمارم
دوبیتی حاصل آن لحظه‌هایی ست
که سر بر شانه هایش می‌گذارم

افسانهٔ عشق

یکی آمد مرادم را برآورد
خودش یکباره بازی را سرآورد
برایم عشق هم افسانه‌ای شد
همین افسانه اشکم را در آورد

زمین... خورشید... ماه

از آن روزی که این خورشید تابید
دل پاک زمین را در نور دید
زمین هم در جواب عشق خورشید
برایش دختری چون ماه زائید

چشمه‌هایم ۴

نگاه تو که با روحم در آمیخت
مرا از "حلقهٔ گیسو"یت آویخت
بلور عشق را در من شکسته ست
که ذره ذره از چشمان من ریخت

کوتاه کوتاه

سلامت با خدا حافظ قرین بود
سلامی که برایم آخرین بود
به عشقت مبتلایم کرد اگر چه
تمام آشنایی مان همین بود

ای کاش

ترا ای کاش باور کرده بودم
ترانه وار از بر کرده بودم
نفهمیدم چه کردم با تو... با خود...
ترا در باد پر پر کرده بودم

قصر

می آد یار دل بی صبر من شه
شکار این دل چون ببر من شه
براش یه قصری از نقره می سازم
می خوام این قصر بی اون قبر من شه

عاشقانه ۴

اگه بر گرده و پیشم بمونه
منو به آسمونا می رسونه
آخه من عاشق اون جفت چشاشم
که دل رو تا خدا هم می کشونه

قسم

نمی گویم دلم خوب است بد نیست
حقیقت گفتنش دارای حد نیست
به جان تو دل سر ساده من
بطور کل قسم خوردن بلد نیست

عاشقانه ۵

من از اول در این قالب نبودم
برای عاشقی جالب نبودم
اگر چشمم به چشمت بر نمی خورد
جنون را اینهمه طالب نبودم
اولین بار
خیال تو سفر را یادم انداخت
رسیدن تا تو شد : یک درد... یک باخت
به این افسانه پی برد اولین بار
کسی که اولین بن بست را ساخت

بی علاج

اگر عاشق شدم باید بمانم
اگر بی همدمم باید بخوانم
تمام دردها را من طبییم
دوای درد دلتنگی... ندانم!

برداشت

وجود تو حریم بی‌گناهی ست
پناه روزهای بی‌پناهی ست
یقیناً هر که با تو دشمنی کرد
پر از برداشتهای اشتباهی ست

عاشقانه ۶

بهار از چشم‌های سبزتر نیست
کسی از روح سبزت با خبر نیست
تو سر تا پا شگفتی، رمز و رازی
ترا عاشق شدن هم بی‌خطر نیست

عطر آغوش تو

غزلهاتو برام بلبل می خونه
اونی که قدر بوی گل می دونه
دیگه بعد تو آغوشم رو بستم
که عطرت تا ابد با من بمونه

آخر دنیا

تنت زیباتر از آن هفت صحراست
دلت عصاره آن هفت دریاست
بعجز آغوش تو جایی ندارم...
برایم آخر دنیا همین جاست!

به همین سادگی

خدایی دارم از جنس نمردن
که جون می‌ده برای دل سپردن
بدون! خلق همین چشمهای زیبات
براش می‌مونه مثل آب خوردن!

حکایت خورشید و کوه

تو خورشید منی، من پایه عشق
همان الوند لایه لایه عشق
به من تابیدی و شب شد که یعنی
زمین پشت سرم شد سایه عشق

خانه تکانی

بهار اول که آمد، پرس و جو کرد
تمام دشتها را خوب بو کرد
سپس خانه تکانی را رقم زد
بطور کل زمین را پشت و رو کرد

عاشقی ۴

تمام ایل من دیوانه یار
اسیر عشق... درد مردم آزار
اگر با ما شدی باید بدانی
که اینجا عاشقی مسری ست... هشدار!

کاشکی

من از اصحاب قلب صاف بودم
وفادارت به کوه قاف بودم
وفا کردم، بریدی... کاشکی من...
فقط یک ذره بی انصاف بودم

خورشید ۲

تو خورشیدی! ترا تنها نوشتند
غروبت را به خون ما نوشتند
به عنوان وصیتنامه تو...
تمام سایه‌ها شب را نوشتند

شاعری

شبی ای دفتر شعر نفس گیر
تو را خواندم برای این دل پیر
ترا بستم که در ذهنم بمانی
غزلهایت شد از چشمم سرازیر

استحقاق

دلم اصلاً نمی دانست غم چیست
به تو برخورد و فهمید این یکی کیست
ترا با اخمه‌ایت دوست دارد
دل من مستحق دشمنی نیست

سردار بر سر دار

دلش الماس و چشمش رنگ یاقوت
تنش اسطوره‌ای با بوی باروت
به غربت مرد و بعد آهنگری ساخت
برایش از تفنگش میخ تابوت

جنس خوب

در اوج کهنگی پر التهایی
خود امنیتی! بی اضطرابی
ترا می‌بویم و نا خورده مستم
تو مثل اینکه از جنس شرابی!

دوبیتی ۷

دلم داغ "دو بیتی" را نبیند
که در رگهام منزل می‌گزیند
"غزل" همسایه است اما "رباعی"
همین بن بست پشتمی می‌نشیند

کسوف

تو ماهی! من، زمینی که مجازی ست
همان که دور من در یکه تازی ست
ترا از سایه ات من می‌شناسم
کسوف عشق... اوج سایه بازی ست!

چشمه‌ها

آگه دل رو واسه چشمات کستم
بدون! این ارثیه! از هفت پشتم
فقط حرفاتو از چشمات می خونم
اینه! که عاشق چشم درشتم

رسیدن

همیشه با منی شانه به شانه
حسابم می کنی دانه به دانه
سرانجام ای کلید هر معما!
به تو من میرسم خانه به خانه

انتظار ۱

نبودش می‌شود منجر به فوتم
که من بی‌او بدون سازو صوتم
خبرهای بدش را هم بگوئید
که من از انتظارش رو به موتم

انتظار ۲

من امشب خواب دیدم آشنا را
کسی که خوب می‌فهمد خدا را
اگر یکروز دیدیش بگوئید
که درد انتظارش کشت ما را

استاد

تو پیش ما خود آرایی نکردی
چرا احساس تنهایی نکردی
تو در عاشق کشی استاد بودی ...
چرا از ما پذیرایی نکردی !؟

در جستجوی تو

"زمانت" رو به هر یاری که گفتم
جواب... "روزای آفتابی" شنفتم
کسی اما "مکانت" رو ندونست
می خوام دنبال خورشید راه بیافتم...

چشمه‌هایش

قمار است و من و یاری که اینجاست
کسی که پای برد و باخت با ماست
سر چشمه‌اش با من عهد بسته ...
اگر چه نرخ چشم خوب بالاست

بی طاقت

دلم می‌خواد بگی کی ناجی می‌شه
بگی حیرون این بازی کی می‌شه
دیگه طاقت ندارم اشکم اومد
بگو که آخر قصه چی می‌شه

عاشقی ۵

تو این بازی نذار از تا بیافتم
نمی‌خوام اولش از پا بیافتم
هنوز تا آخرش صد زخم راهه
بذار! تو عاشقی خوب جا بیافتم

عاشقانه ۷

دلم بعد تو کیفیت نداره
مته حرفه که رسمیت نداره
تموم جونمو عشق تو پر کرد
که حالا دیگه ظرفیت نداره

محال

همون یاری که در حد خیاله
که دیدارش برای من محاله
اگر رفته که دیگه بر نگرده...
تموم خوبیاش زیر سؤاله !

عاشقانه ۸

خودم ساختم تو رو تو ذهن پویام
تو رو تکثیر کردم توی چشمام
ولی حذف تو رو با این که ساده ست
نه! می تونم... نه! می دونم... نه! می خوام...

فصلها

بهار از چشمهایت راه افتاد
لبانت را به تابستان فرستاد
ولی پائیز را پوشاند بر من
زمستانی که دستانت به من داد

به روز

اگر بین من و دیروز دعواست
ولی دل، زنده به امروز و فرداست
همین شد که به عشقت ای غریبه!
زبان من زبان روز دنیاست

چه کردند

ترا در قلب من ایجاد کردند
سپس از دست من فریاد کردند
ترا از شعر من بیرون کشیدند
غزلها روی دستم باد کردند

حیرانی

منو حیرون کوچه باغ کردی
اسیر اون دو چشم زاغ کردی
من حیرون توی کوچه باغو...
عجب رفتی و نقره داغ کردی

عکس تو

همه روزم به شب منجر شده بود
کنار قاب عکست سر شده بود
غمم را خوب حس می کرد عکست
که پای چشمهایش تر شده بود

تابلوی تو

به نوعی خانه اش از ماسه بادی است
تمام پشت صحنه برف شادی ست
تمام پیکرش کار قلم پوست
فقط آن چشمهایش نوک مدادی ست

رود

من آن رودم که دریا باورش کرد
همین پیچ و خم آن محشرش کرد
که هر چه افت و خیزش بیشتر شد
صدای آب آن زیباترش کرد

به تعداد

تو همت کن! همه چی هست در دست
برای یاری ات هستی کمر بست
به قول آشو... راهای رسیدن
به تعداد تموم آدما هست

ایجاز

غزلهایی که در من خواب رفتند
به زور من، در این گرداب رفتند
زد و اعجاز در ایجاز کردم
غزلهای بلندم آب رفتند

آموخته‌ها ۱

به من آموخت: عقل کل نباشم
درخت سبز تا هس[ات] گل نباشم
به هنگام عبور از رودخانه
فقط در جستجوی پل نباشم

یک حس خوب

- "تو چیزی می خوری؟" - "آره یه شربت...
واسه رفع عطش از روی عادت"
- "ولی من تشنه یک حس خوبم؛
فقط... لطفاً! یه لیوان موج مثبت!"

آموخته‌ها ۲

به من آموخت: خوبی اکتسابی ست
نه توسی و نه مشکی و نه آبی است
صفتها یک طرف ... یک آدم خوب
همیشه تشنه حرف حسابی ست

آموخته‌ها ۳

به من آموخت: عشق از بیقراری ست...
طریق ثبت آن، لرزه نگاری ست
اگر چه بخش پایانش گنگ است
سرآغازش نگاهی انتحاری ست

ترس از...

خدایا عاشقت هستم من از دم
ولی دارم سوالی گنگ و مبهم
که: در این ارتباط عاشقانه،
چرا من باید از عشقم بترسم!؟

تأثیر

نگاه چپ خطر دارد، ندارد؟!
زبان بد ضرر دارد، ندارد؟!
کمی بپا که هی منفی نبافی...
کلام تو اثر دارد، ندارد!؟

غزلها

وقتی تو ...

اینگونه خواندن در حضور نور زیباست :
وقتی تو باشی سایه‌ام کوتاه کوتاست
وقتی تو باشی باغ در دست بهار است
خورشید چون شب‌نم به برگ آسمانهاست

شب با متانت پشت پلکت می نشیند
اینگونه تن دادن به حرفت بی تمناست
وقتی نباشی کاروان بی ساربان است
چون گرد باد آواره و مجبوس صحراست
دریا ترا بالهجه خود می سراید
تصویر تو بر شانه امواج تنهاست
باور بکن! خون در تن من داغدار است
دیوار رگهایم به مشت نبض گویاست
وقتی تو باشی یا نباشی "من" همینم
اما تفاوت اینکه : روح و قلبم آنجاست

یک خاطره

آن شب اگر نگاه قشنگ شما نبود
یا نور سرخ و سوسه در چشم ما نبود
امشب به بوسه‌های تو مهمان نمی‌شدم
یا چهره‌ام به تازگی لاله‌ها نبود

امشب اگر چه منتظر یک ستاره ام
آن شب در آسمان دلم جز خدا نبود
امشب سکوت، آینه حرف آخر است
آن شب، بگو! که صحبت این حرفها نبود
از دست عشق هر چه بگویم کم است، نیست؟!
این درد عاشقانه که از دل جدا نبود
آن شب گذشت و امشب و شبهای بعد نیز
ما مانده ایم و یک غزل از "بود" یا "نبود"

خورشید شب یلداى من

امشب ای خورشید! تا مصداق پیدا کرده ای
چشمهای خاطرات کهنه را وا کردی
روزگاری در مه و مهتاب گم بودیم ما
در همین مه عاقبت ما را تو پیدا کرده ای

من همان مردم که دلتنگ سه تارت مانده بود
آنکه در صحن دلش "ماه‌هور" بر پا کرده‌ای
من همان مردم که تو از پشت شال آبی‌اش
بغض ابر آلوده‌اش را باز پیدا کرده‌ای
زندگی یا نه! بلور خاطرات خیس را
بارها در چشمهای من تماشا کرده‌ای
زندگی نه، یک طلوع و یک غروب پر امید...
این شکوه سرخ را بر من تو معنا کرده‌ای
کاش می‌شد تا قیامت با تو بود ای هم‌منفس!
ای که امشب چشم و گوش اشک را وا کرده‌ای
چند یلدا، یا عبور از چند سیم خاردار؟!
چون نسیم از سد گذشتن را تو احیا کرده‌ای!

گناه من

در من گلی ست سوخته از سوز آه من
هر شبنمش به منزلهٔ یک گناه من
نقش ستاره می زند امشب به سادگی
اشکی که می چکد به لباس سیاه من

تا چشم کار می‌کند اینجا سیاهی است
لبخند ها، سکوت و همینطور آه من
دیگر به هیچ مهرهء خود دل نبسته ام
امشب که گشت مات "رخ یار" شاه من
از چشم من پریدن او غیر ممکن است
تا هست اسیر مردمک راه راه من
یعنی بدون خاطره پر پر نمی‌شود
آن گل که باد می‌زندش بر کلاه من

در پی تو

در این بهشت نقد که فی نفسه مبهم است
هر جا که نیستید همانجا جهنم است
آخر... در انتظار کسی جز تو نیستم!
ای آنکه قلب کوچکت آمال آدم است

حتی به مرگ هم تب من کم نمیشود
گر کوه قبر من شود... آتشفشان دم است
من بیقرار در پی سیاره تو ام
اینجا برای ناب سرودن هوا کم است
اینجا تمام خاطره‌ها مومیایی اند
بر پشت عشق کهنه ترین زخم عالم است

چشم صادق من

چشمی که قطره هاش منظم نمی شود
زخمش نیازمند به مرهم نمی شود
وقتی که چشمهای مرا خون گرفته است
تصویر صادقانه مجسم نمی شود

لا مذهبی چشم من از حد گذشته است
حتی به زور معجزه هم کم نمی شود
دریا دلان به ساحل چشم رسیده اند
دستی برای عرض ادب خم نمی شود
این اعتقاد به "نرگس مستانه" تا که هست
معیار چشمها گل مریم نمی شود
ما با دعای ساده به جایی نمی رسیم
دل تا نبیندش، که مصمم نمی شود
دیدار مان اگر به قیامت فتاده است
پس شک نکن! که چشم من آدم نمی شود

دریای خوب بودن ...

موج می‌داند دل من تکه‌ای از ساحل است
چون بدست آرد دلم را واقعاً دریا دل است
زیر موجا با تو ای دریا که همصحبت شدم
دیدم، آری خوب بودن مرزو حد فاصل است

گفتی : "از خوبی بگو!"... بشکست بغض کهنه ام
خوب من! در دوره ما "خوب بودن" مشکل است
خوب بودن را یکی مثل شما آورد و برد
آخرین معیار خوبی زیر این خاک و گل است
خوب می دانم که آب آبستن عطر شماست
غافل از اینکه برای من تنفس مشکل است
شعرهایم آخرین راه نجاتم می شوند
از ته این کهکشانی که غمش بی حاصل است
چون شهابی آمدیم و چون ستاره مانده ایم
هر که اهل دل نباشد بر مداری باطل است

آی آدمای روزگار...

از همان روزی که ایزد نقشهٔ تن را کشید
از همان روزی که دل را نیمهٔ چپ آفرید
از همان روزی که آدم قلب حوا را شکست
واژهٔ "غم" لای فرهنگ زمین جایی گزید

تک درخت زندگی کم کم شکوفا می شد و...
سیب طغیان و جنایت داشت کم کم می رسید
آدمی آمد گل احساس را در هم شکست
جز ز چشم کینه از دور و برش چیزی ندید
آمد آنکه بر خلاف گفته های خالقش
با دهان می بیند و با چشم می گوید چه دید؟!
آنکه من امیدوارم تا خدایش بعد از این
دل نگنجاند به تن گر نقشه تن را کشید

تنت با ماست، چشمت نیست

من از تو زخم خوردم نامه خونبار یعنی این
به زخم خویش مغرورم نشان یار یعنی این
برای من اگر بی هم قفس بودن غریزی شد
تو تنها آسمانی باش اگر ایثار یعنی این

ترا دنیایی از خود راند و من جا دادم در دل
لزوماً نه!... دقیقاً "عاشق دلدار یعنی این
تو در خون و تنم هستی ولی چون اشک فرّاری
برو گر مایلی، اما بدان! آزار یعنی این
بزن زل توی چشمم تا بفهمم که حقیقت چیست
تنت با ماست، چشمت نیست... هان! اقرار یعنی این
هنوز از "زلف گیسو" یش بخوان حافظ! بزن مطرب!
که شعر ناب یعنی آن، طناب دار یعنی این

در راه رسیدن

ما کالهای عاطفه الان رسیده ایم
رنگین کمان شدیم و به باران رسیده ایم
با یک نگاه از همگان دل ربوده ایم
تازه به گرد شعبده بازان رسیده ایم

باور نمی‌کنی ولی از فرط سادگی
با پای بی‌زبان به سواران رسیده ایم
با رودها به مقصد دریا روان شدیم
حالا چطور شد به بیابان رسیده ایم؟!
از چند و چون راه مپرس ای غزل که ما
در نقطهٔ شروع به پایان رسیده ایم

در انتظار تو

برای بال گرفتن اگر چه حالی نیست
ولی به خاطر تو می‌پریم خیالی نیست
میان خیل پرنده نبودنت بغضی ست
همه به رنگ سکوتند و قیل و قالی نیست

زمان هجرت رنگین کمان پرواز است
بدون تو، غم هجرت غم حلالی نیست
چگونه بی تو بکوچم که عشق اینجایی ست
تو گر نباشی و حافظ، که هیچ فالی نیست
در انتظار تو، من در جنوب می مانم
به این امید که تلقین کنم شمالی نیست

در گيرو دار شاعری

شاعر اگر به گریه نیافتاد کافر است
زیرا که روز شاعری اش روز محشر است
در گيرو دار شاعری آن دل که نشکند
دل نیست بلکه سینه نشینی محقر است

بگذار بشکنند دل بیقرار ما
دل هر چه بیشتر شکنند قیمتی تر است
از ما دلی است: غرق به خون چشمهای او
ز آنها دلی: که کشته چشمان دلبر است
در فهم دستهای خیانت در این میان
شعری که بی سر است کمی مستندتر است
دیگر نمی توان که ز بو شعر را شناخت
وقتی که جامه همه از خون معطر است
از ما هزار قافیه دور است شاعری
چون نامه‌ای که بسته به بال کبوتر است

زخمهای عمیق عاشقانه

گرفت نبض مرا گر چه نا تمام گذاشت
شنید عاشقم و بر من احترام گذاشت
شنید عاشقم و دستهایش مرهم شد
به زخمهای عمیق من التیام گذاشت

شنید عاشقم... آغوش شد حلالم کرد
اگر چه در دل تنگش غم حرام گذاشت
شنید عاشقم، آری... نخوانده امضاء کرد
هر آنچه پیش دل من به التزام گذاشت
هزار قصه به اندازه تمامی عشق
نوشت، گرچه مرا باز ناتمام گذاشت
سیاه گشت چو ابر و... گریست چون باران...
برای خاتمه آهنگ بی کلام گذاشت

حکایت من جاری

تو چشمه بودی و من رود بیقرار شدم
برای اشک زبان بسته ات مدار شدم
برای رود جوانی چه چیز از این بهتر
که کشته مردهٔ یک چشم کهنه کار شدم

زمین به یمن حضور تو آسمانی شد
که من ستارهٔ دنباله دار یار شدم
دوباره بازی با تو ... دوباره باخت من...
چه خوب شد! که گرفتار این قمار شدم
به وقت رنجش از من، تو پرتگاه شدی
همین سقوط سبب شد... که آبشار شدم
شتاب مختصری داشتم برای گناه
که دستهای تو سد کرد و من مهار شدم
قرار بود بخشکم... نشد! بدین ترتیب
تمام عمر بدهکار چشمه سار شدم
قرار بود خطوط رخ کویر شوم
خوشم! که از سمت خویش بر کنار شدم
اگر چه پیچ و خم جویبار موروثی ست
به یمن سادگی چشمه با وقار شدم
حکایت من جاری همیشه پیچیده ست
فقط به برکت این درد، ماندگار شدم
تو چشمه ای... غزلی... پرتگاه... یا... سدی!
برای حمل معما چه بیقرار شدم

ریزش عاشقانه

تیر اول که رها کرد نگاهم وارفت
تیر دوم به کجا خورد؟!... سرم در جا رفت
تیر سوم، ولی از قبل هماهنگ نبود
باعث ریزش من شد ، دلم از دنیا رفت

یک نفر دست به من زد که از آن دست غریب
بوی مشکوک به یک زلزله آمد... یا رفت
بعد قلاب گرفت و یکی از بیداری
جست و از خستگی کتف چپم بالا رفت
چشم من باز شد اما کسی اطراف نبود
خواب ناز از لب چشمام پرید... از ما رفت
روی کتفم اثر دست کسی مانده، ولی...
دست اصلی چه شد؟! آن دست غریب ... آیا رفت؟
پا شدم، حس عجیبی که همان بی‌وزنی ست
در من افتاد... و ...دیدم که چه‌ها بر ما رفت
سینه سوراخ و دلم روی زمین جامانده
بیدلی در تنم آغاز شد و بالا رفت
چاره‌ام جز به عقب رفتن و در خواب نبود
این چنین شد که دلم باز به سینه جا رفت
زیر سنگینی یک خواب رمانتیک هنوز
دل برای صدمین مرتبه، لو...نه! لا رفت...

نشر روزگار از مجموعه‌ی شعر امروز ایران و جهان
منتشر کرده است

- هشت کتاب / سهراب سپهری / چاپ اول، ۱۳۸۹ / ۸۵۰۰ تومان
- قناری به روایت سوم (یاد، شناخت و گزینه‌ی شعر احمد شاملو) /
بهرروز جلالی / چاپ اول / ۵۰۰۰ تومان
- پاره‌های ممنوع / محمود معتقدی / چاپ اول / ۱۴۰۰ تومان
- افتادن برگ‌ها اتفاقی نبود / مریم حسین‌زاده / چاپ اول /
۲۰۰۰ تومان
- کلوز آپ؛ نمای نزدیک / حسن فرازمند / چاپ اول / ۳۵۰۰ تومان
- تا برسم خورشید رفته است / صدیقه اسماعیل‌لو / چاپ اول ۲۵۰۰
تومان
- از خودت ای حوصله سر رفته‌ای / غلامحسین اولاد / چاپ اول /
۶۵۰۰ تومان
- زندگی، عشق، افتخار / مایکل بالارد / عبدالحسین فرزاد / چاپ
اول / ۲۰۰۰ تومان
- خون کبوتران، مجموعه نیمایی‌ها / دفتر اول / محمد عزیزی / چاپ
اول / ۵۵۰۰ تومان

اما شغاد را چه کند در پس درخت / نیمایی‌ها / دفتر دوم / محمد
عزیزی / ۵۵۰۰ تومان
این روزها / مجموعه نیمایی‌ها و سپید / دفتر سوم / محمد عزیزی /
۵۰۰۰ تومان
از ما جز این ترانه نمی‌ماند / مجموعه غزل / دفتر چهارم / محمد
عزیزی / ۵۰۰۰ تومان.
ترانه‌های بی‌هنگام / مجموعه غزل / دفتر پنجم / محمد عزیزی /
۵۰۰۰ تومان
سفیدخوانی / محمد عزیزی / چاپ سوم / ۲۰۰۰ تومان

منتشر می‌شود:

در ستایش یک زن مرده (گزینه‌ی شعر جهان) / داوود صالحی
دوچرخه‌ها / نیکی حیوانی / داوود صالحی
برگ‌ها بسیارند؛ ریشه یکی / ویلیام باتلر ییتس / محمدصادق
رییسی
فاخته می‌خواند (گزینه‌ی هایکوه‌های جهان) / محمدصادق رییسی
جمهوری وجدان / شیموس هینی / محمدصادق رییسی
ترانه‌های معصومیت / ویلیام بلیک / محمدصادق رییسی
وقتی از عشق حرف می‌زنیم / ریموند کارور / محمدصادق رییسی
پری شوره‌زارها / محمدعلی شاکری یکتا
پرسش بی‌انتهای باران / محمدعلی شاکری یکتا
تا به تا / شهرام پوررستم
گزینه‌ی اشعار / بیژن نجدی
مجموعه کامل اشعار / کیومرث منشی‌زاده



داود صفدریان. ۱۳۵۳. اهواز

شبی وقتی دوبیتی می سرودم
به شهر شعر بالی می گشودم
پی تصویر نامریی ت تا صبح
تمام کوچه‌ها را گشته بودم

...

تو ما را بیدل و دیوانه کردی
درون سینه‌هامان خانه کردی
به ظاهر آسمانی بودی، اما
تو ما را با خدا بیگانه کردی

...

